

س:

ج: الا این جور جاها. اصل بر موضوعیت است، این اصل عقلایی و عرفی است دیگر. و در جاهایی که به ذهن عرف می آید که این از باب حد است، نه این که خودش دخالت داشته باشد. وصلی الله علی محمد و آله.

جلسه ۳۰

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

دهه مبارکه فجر را خدمت شما عزیزان تبریک عرض می کنیم و امیدواریم که خدای متعال این نعمت بسیار پر عظمت را زوال نیاورد و همه ما را شاکر این نعمت بزرگ خدای متعال قرار بدهد و شکر این نعمت به این است که وظایف خودمان را در قبال این نعمت الهی ان شاء الله بفهمیم و خالصانه ان شاء الله انجام بدهیم.

بحث در مناشئ الغاء خصوصیت بود که یکی از اسباب تعدیه حکم من موضوع الی موضوع آخر الغاء خصوصیت است. این الغاء خصوصیت گفتیم دارای مناشئ ای است، منشأ سوم «کون الموضوع المأخوذ لأجل کونه مورد الإبتلاء و الغلبة». یکی از مناشئ الغاء خصوصیت این است که عرف استظهار کند که این چیزی که مقنن یا گوینده موضوع قرار داده از این جهت موضوع قرار داده که این مورد ابتلای مردم و غالباً این در دسترس مردم است و مورد ابتلاءشان است، از این جهت نام او را برده. مثلاً اگر کسی بگوید که این آخوندهای عمامه به سر همه شان متقی هستند، خب این که می گوید عمامه به سر از باب این است که این قید دخالت دارد یا از باب این که معمول روحانیون عمامه به سر... (البته حالا دیگه نمی دانم معمول شان این جور هستند، سابقاً این جور بوده الا من شد و ندر، حالا شاید کم کم دارد عکس می شود مثل این که) این آخوندهای عمامه به سر، این از باب این که معمولاً عمامه به سر دارند گفته می شود و غلبه بر این است و عادت بر این است و الا می خواهد بگوید روحانی، موضوع روحانی. این عمامه به سر بودن الغاء می شود، چرا الغاء می شود؟ چون استظهار عرف این است که این از این باب به زبان می آید و گفته می شود که آن که معمولاً مردم می بینند و مورد تماس با افراد هست این است که عمامه دارد. در

شرع هم اگر گاهی همین جور است مثل «رَبَائِبُكُمْ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ» (نساء/۲۳) یعنی این دختران همسران تان که در دامان شما زندگی می‌کنند، تربیت می‌شوند. خب معمولاً وقت یک کسی را با یک خانمی که قبلاً شوهر داشته و از او دختری دارد می‌آید ازدواج می‌کند، خب آن مادر با فرزندش می‌آید خانه شوهر جدید، چون غالب این است که این‌ها دیگر جدای از هم نمی‌شوند این، و الا می‌خواهد بفرماید بفرماید که دختر همسران تان، نه این که دختر همسران تان که در دامان شما... اگر حالا این جا تصدیق بکنیم که این چنینی است، خب مرحوم محقق خویی این جا را قبول ندارند، می‌گویند نه ما اگر بودیم و دلیل دیگری نبود می‌گفتیم همین‌ها. دیگه حالا این‌ها اشکالات صغری است، ممکن است در صغری یک جایی شما مناقشه کنید بگویید این جا اصلاً این جور نیست، اما کبرای کلی مسأله این است که این غلبه و مورد ابتلاء بودن این‌ها می‌تواند منشأ بشود بر این که الغاء بشود و استظهار بشود که این خصوصیت ندارد، اگر گفته شده به خاطر این انسی است که انسان دارد و غلبه‌ای که وجود دارد گفته شده است.

«قد يقال إن ورود الحكم مورد الغلبة و الإبتلاء» این «مما يوجب الغاء الخصوصية كما في قوله تعالى و ربائبكم اللاتي في حجوركم، و قوله عليه السلام» یعنی كما في قوله صلى الله عليه و آله في خيار المجلس: البيعان بالخيار حتى يفترقا حيث إنّه وارد مورد الغالب من تغاير المتعاقدين فلا يختص الحكم به بل يعم ما إذا كان العاقد واحداً»

حالا یک مسأله‌ای است در باب خيار مجلس که دلیل خيار مجلس این روایت مبارکه است که «البيعان بالخيار ما لم يفترقا» پس موضوع خيار چی قرار داده شده؟ بیعانی که مفترق نیستند. این موضوع واقع شده. خب پس ظاهر این عبارت فی نفسه بیعانی که مفترق نیست، بیعان مادامی که افتراق پیدا نکردند، بیعان مادامی که از هم جدا نشدند، خب ظاهرش این است که باید بیعان متعدد باشد که با هم مجتمع باشند بعد از هم جدا بشوند، ظاهرش این است. اما آیا این دخالت دارد در حکم به حیث که اگر یک نفر وکیل بایع و مشتری بود و او به تنهایی معامله را انجام داد، شخصی وکیل زید بود که کتاب دارد، وکیل عمرو بود که می‌خواهد این کتاب را بخرد، گفت «بعث هذا الكتاب بهذا الثمن وكالة عن» این بایع و آن مشتری. آیا در این جا خيار مجلس وجود ندارد؟ چون بایع و مشتری دو نفر نیستند، بایع و مشتری همین وکیل است. یا یک نفر ولی هر دو است، افتراقی ندارند، یا آدم‌هایی که به هم متصل هستند. دو تا برادر هستند مثلاً به هم متصل به دنیا آمدند، این مالک اموالی است، آن هم مالک اموالی است، این برادر به آن برادر بفروشد، که به هم چسبیدند، افتراق نمی‌توانند داشته باشند. آیا این جا خيار مجلس نیست؟ اگر بگوییم این قید

«حتی یفتراقاً» و این که باید متعدد باشند، این دخالت دارد در موضوع، در خیار مجلس، بله این‌ها خیار ندارند. اگر الغاء کنیم این خصوصیت را بگوییم نه، خب خیار مجلس دارد.

قد یقال که چون این متعدد بودن بایع و مشتری یک امر غالبی است، این از باب در عبارت قانون آمده و الا می‌خواهد بفرماید در جایی که بیعی انجام می‌شود تا آن مجلس بیع برقرار هست خیار هست، حالا ولو این که این‌ها نتوانند از هم جدا بشوند، یا یک نفر باشد.

س:

ج: این چراهایی که چرا گفته می‌شود با این که مقصودش نیست اما گفته می‌شود، این به خاطر این است که انسان انس با این دارد، این انس باعث می‌شود که این قیدی که معمولاً با آن دارد می‌بیند این به زبان می‌آید، معمولاً این جور است، مثلاً در مثال گفتم آخوندهای عمامه به سر که می‌گویند، این چون معمولاً آخوند را با عمامه دیده می‌گوید آخوند عمامه به سر، این انس است، این مأنوس بودن با این عمامه داشتن است.

س: اصطلاح باشد برای او، یعنی این قید جزو اصطلاح باشد.

ج: خب گاهی ممکن است، ولی اگر جزو اصطلاح نبود، این جور جاها گفته می‌شود حالا فعلاً ادعا این است.

بله، «حیث إنه واردٌ مورد الغالب» حیث این قول پیامبر صلی الله و سلم که فرموده «البیعان» که تنبیه هست و دو نفر را می‌رساند وارد شده مورد غالب از تغایر متعاقبین. بنابراین «فلا یختص الحکم به» پس اختصاص حکم به جایی که بایع و مشتری متغایر باشند و دو تا باشند، اختصاص به آن جا ندارد «بل یعم إذا کان العاقد واحداً» که وکالت از هر دو طرف دارد یا ولایت بر هر دو طرف دارد یا نه، یک طرف اصیل خودش است و از طرف دیگر وکیل است یا ولی است. یا این که نه، آن‌هایی که... مثل دو قلوهای چسبیده به هم، آن موارد که...

س: آن‌هایی که به هم چسبیدند تا کی خیار دارند؟

ج: تا مجلس بیع برقرار است، عرفاً مجلس بیع برقرار باشد.

«و کما فی الخبر الوارد فی ادراک صلاة الغداة بإدراک رکعة منها من أن الظاهر عدم خصوصية فی ذلك لصلاة الغداة و إنما ذُکرت فی الروایة لكونها مورد الابتلاء و لعل الناس لا ینتبهون لصلاة الغداة اکثر من سایر اوقات الصلاة»

روایت متعبره‌ای داریم که فرموده است که «من ادرك ركعة من الوقت فقد ادرك الوقت» این روایت در مورد نماز صبح است که کسی اگر یک رکعت از نماز صبح را درک کند این نمازش نماز اداء است «فقد ادرك الوقت». خب دیر از خواب بیدار شده یا یک کاری داشته تا آمده نماز بخواند فقط رکعت اول در وقت واقع شده، رکعت دوم آفتاب زد. این فقد ادرك الوقت. فقهاء در نمازهای دیگر هم این مطلب را فرمودند، نماز عصر یک رکعتش در وقت واقع شده بقیه‌اش غروب شد یا مغرب شد علی اختلافه، یا نماز عشاء همین جور، مغرب هم همین جور فرقی نمی‌کند. این وجه تعدیه به آن‌ها چیست؟ با این که روایت در مورد نماز صبح است. گفتند وجه تعدیه این است که معمولاً آن چیزی که مورد ابتلاء است که چنین چیزی در آن واقع می‌شود که آدم یک رکعتش را در وقت ممکن است بخواند، یک رکعت دیگرش در وقت واقع نشود، بقیه‌اش در وقت واقع نشود این معمولاً در نماز صبح این حالت پیش می‌آید، چون قبلش خواب است. خب خیلی‌ها خواب می‌مانند، این یک چیز طبیعی است، اما مثل نمازهای دیگر که آن نمازها در وقتی است که قبلش معمولاً آدم‌ها خواب نیستند، وقت دارند، توجه دارند و این‌ها. چون غالباً این حالت که ادراک رکعة من الوقت بشود و بقیه در خارج وقت بشود، آن که مورد ابتلاء بیشتر مردم هست و غالباً هم اتفاقاً می‌افتد نماز صبح است، از این جهت می‌گویند عرف استظهار می‌کند که این روایت ولو در نماز صبح است اما خصوصیت نیست، روایت می‌خواهد بفرماید کسی که یک رکعت از نمازش را در وقت درک کند، حالا این نماز هر نمازی می‌خواهد باشد، از نمازهای یومیه هر کدام می‌خواهد باشد، این از این باب تعدیه کردند و گفتند بقیه هم همین جور است.

س: یومیه به غیر یومیه...

ج: آره آن‌ها را هم ممکن است بگوییم همین جور است.

«كما في الخبر الوارد في ادراك صلاة الغداة» وارد شده در ادراک صلات غداة یعنی اداء نماز صبح «بإدراك ركعة منها» از آن نماز صبح «من أن الظاهر» این «من» بیان آن «كما» را می‌کند. «من أن الظاهر عدم خصوصية في ذلك لصلاة الغداة» این که ادراک رکعه باعث ادراک کل می‌شود ظاهر این است که اختصاص به صلات غدات ندارد «و إنما ذكرت في الرواية» نماز غدات در روایت همانا ذکر شده «لكونها مورد الابتلاء» چون این مورد ابتلاء مردم هست که یک رکعتش را درک کنند بقیه‌اش را درک نکنند «لأن الناس لا ينتبهون لصلاة الغداة أكثر من سائر اوقات

الصلاة» و چون مردم بیدار نشدن، و منتبه نشدنشان برای صلات غدات، بیشتر است از سایر اوقات صلات، چون این بیشتر است و غلبه با این است، این در روایت ذکر شده و الا خصوصیتی ندارد.

س: ...

ج: نه، روایت که فرموده صلات غدات، این پایین هم ذکر شده «فإن صلى ركعةً من الغداة» در هامش آمده. «فإن صلى ركعةً من الغداة ثم طلعت الشمس فليتم» نمازش را به پایان ببرد «وقد جازت صلاته» این نمازش هم نافذ واقع شده و گذرا شده است.

س: خب این موجب عدم ظهور در عدم خصوصیت است دیگه.

ج: بله. یعنی این که امام فرموده «فإن صلى ركعةً من الغداة»، ركعة من الغداة را امام از باب چی فرموده؟ چون این حالت معمولاً در صبح‌ها پیدا می‌شود و این بیشتر مورد ابتلاء مردم است که یک ركعت آن را بخواند بقیه‌اش در خارج وقت بخواند واقع بشود، معمولاً در نماز ظهر و مغرب و عشاء این حالت پیدا نمی‌شود، این در نماز صبح است. از این جهت فرموده «من الغداة».

س: ...

ج: اگر شک داریم؟؟ نمی‌توانیم بکنیم، باید استظهار کنید، به حد ظهور برسد.

س: همین غلبه خودش خصوصیت ایجاد می‌کند که خصوص این نماز هست که این اتفاق می‌افتد، همین غلبه این خودش یک خصوصیت است

ج: بله، این حالا یک حرف دیگری است که شما می‌زنید برعکس آن. بله یک جاهایی ممکن است این خصوصیت موجب بشود.

خب این منشأ سومی است که گفته می‌شود و در فقه هم اگر نگاه کنید براساس همین مسأله در مواردی که مثال هم زده شد، فقهای عظام الغاء خصوصیت فرمودند.

آیا به این مسأله می‌توانیم اتکاء کنیم و مطلب قابل پذیرشی است؟ می‌فرماید «المناقشة في هذا المنشأ و يمكن أن يقال مع الغض عن النقاش في الأمثلة إن مجرد ورود الحكم مورد التعارف و الغلبة لايجوب الغاء الخصوصية ما لم

یکن هناک سبب آخر له» اشکال اول این است که این مثال‌هایی که حالا زده شد، حالا این مثال مهم نیست ولی این مثال‌ها محل اشکال است که بگوییم غالب این جوری است، مگر غالب معاملات دو نفر هستند؟ خب خیلی جاها، خیلی معاملات هم هست که وکیل است از دو طرف، یا ولی از دو طرف است، یا یک طرف اصیل است و از طرف دیگر وکالت دارد، آن بیشتر است اما این نیست که این کم باشد آن غالب باشد، این باشد. این هم خیلی زیاد است. در آن مثال هم که گفتم بیشتر اوقات غلبه این که مقداری از صلوات را انسان در وقت می‌خواند، بقیه‌اش خارج وقت قرار می‌گیرد، این هم این جوری نیست که غلبه با آن باشد به طوری که آن مثلاً نادر باشد. آن هم فراوان است و زیاد است. افراد کاسبی دارند، کار دارند، مشغول کارهایشان هستند، شما اگر بروید مسجد امام، می‌بینید آن موقع‌ها که ما حالا آن جا مباحثه‌هایمان و کارهایمان مسجد امام بود در جوانی و نوجوانی، عموماً مردم، نزدیک‌های غروب می‌آمدند نماز ظهر و عصرشان را می‌خواندند، یکی از ائمه جماعت آن جا هم که می‌گفت من امام عصر هستم، چون معمولاً عصرها ایشان می‌آمد برای نماز جماعت، می‌گفت من امام عصر هستم. خب اصلاً نزدیک غروب جماعت برقرار می‌شد، یکی از علما، عصرها همان مثلاً فرض کن یک ساعت به غروب می‌آمدند برای کسانی که خب کار داشته، فلان داشته، یا مسافر است، الان قطار آن موقع نگه داشته، هواپیما آن موقع نگه داشته یا بالاخره این جا پیاده شده، این جور نیست که فقط اختصاص داشته باشد این به نماز صبح و آن جوری غلبه داشته باشد که بگوییم امام علیه السلام براساس این، این مثال‌ها یک مثال‌های واقعی نیست و... حالا مع الغض از آن، می‌فرمایند مجرد این که این مورد غلبه باشد دلیل بر این نیست که دخالت در حکم ندارد، مثلاً در همان مثال «ربانکم اللاتی فی حجورکم» نه، ممکن است این دخالت داشته باشد چون در حجورتان هستند، این جا نگاه نکردن و نامحرم بودن و این‌ها واقعاً حرجی است، چون با هم دارند زندگی می‌کنند. خب ممکن است از این جهت خدای متعال در این جا فرموده اشکالی ندارد چون با هم دارند زندگی می‌کنند. اما اگر فی حجورکم نبود، این با یک خانمی ازدواج کرده، آن یک دختری دارد، آن در شهر دیگری است، حالا یک وقتی مسافرت می‌کنند می‌روند آن جا، می‌تواند به او نگاه بکند؟ خب چرا که نه. پس بنابراین مجرد در مورد غلبه واقع شدن، دلالت نمی‌کند بر این که این دخالت در حکم ندارد پس تسرئه بدهیم حکم را به جای دیگر.

«و یمکن أن یقال مع الغض عن النقاش و الاشکال» در مثال‌ها «إن مجرد ورود الحکم مورد التعارف و الغلبه» این «لا یوجب الغاء الخصوصية ما لم یکن هناک سبب آخر له» یعنی لإلغاء الخصوصية» مادامی که سبب دیگر نباشد

نمی‌توانی، مجرد این نمی‌شود، صرف این نمی‌شود مگر یک سبب دیگر، سبب دیگر هم که غیر از این است و ربطی به این ندارد.

«اذ غاية ما يقتضيه ذلك عدم ثبوت المفهوم للغير و عدم حصر الحكم في مورده بحيث لا ينافي ثبوت الحكم لغيره بدليل آخر و إما الغاء الخصوصية و تعدية الحكم لغير مورد النص فلا يقتضيه ورد الحكم مورد الغالب ابدأً»

می‌فرماید که آوردن قید غالبی، نهایت چیزی که اقتضاء می‌کند عدم ثبوت مفهوم برای قید است. بله، این درست است. یعنی ما اگر قائل بشویم به این که قیود ظهور در احترازیّت دارد و مفهوم درست می‌کند، «أكرم العالم العادل» مثلاً. خب این ظهور دارد در این که این عادل دخالت دارد، احتراز دارد می‌کند یعنی این شامل غیر عادل نمی‌شود و مفهوم دارد. یعنی این وجوب اکرام برای عالمی که عادل نیست، نیست. این درست است، فرض کنید این را قبول کنیم که در بحث مفاهیم معمولاً خیلی از بزرگان این را هم قبول نکردند گفتند مثلاً قید دلالت بر احترازیّت نمی‌کند به جوری که مفهوم داشته باشد، حالا ولو آن را بپذیریم اما این را قبول دارند که اگر قید، قید غالبی باشد دیگر مفهوم‌ساز نخواهد بود. مفهوم درست شدن برای کسانی که قائل هستند به این که قید مفهوم درست می‌کند در جایی است که آن قید، قید غالبی نباشد. اما اگر قید غالبی بود، مفهوم نمی‌سازد، اما این هم نیست که باعث بشود الغاء خصوصیت بشود حکم به جای دیگر تعدیه بشود.

س: از تنقیح مناط می‌شود استفاده کرد؟

ج: تنقیح مناط چیز دیگری است. اگر یک جایی توانستید تنقیح مناط بکنید خب از آن راه تعدیه می‌کنید، نه از راه این که چون این قید غالبی است پس دخالت ندارد، پس حکم تعدیه می‌شود.

«إذ غاية ما يقتضيه ذلك» نهایت چیزی که اقتضاء می‌کند آن را «ذلك» یعنی ورود حکم مورد تعارف و غلبه، چیست؟ عدم ثبوت مفهوم است برای قید، و عدم حصر حکم در مورد است که اگر حصر دلالت می‌کرد بر حصر حکم در مورد قهراً مفهوم داشت دیگر، این جنس حکم اگر منحصر در این مورد است معنایش این است که در غیر این مورد نیست. این عطف به «عدم الحصر الحكم في مورد» این در حقیقت عطف تفسیری برای آن ثبوت مفهوم است دیگر، چیز جدیدی نیست. «بحيث لا ينافيه ثبوت الحكم لغيره بدليل آخر» غایت ما یقتضی این است که مفهوم ندارد به جوری که منافات ندارد با آن ثبوت حکم، ثبوت حکم برای غیر آن موضوع به یک دلیل دیگری. بله این

منافاتی ندارد. مثلاً وقتی فرمود «اکرم العالم العادل» این مفهوم ندارد، معنایش این است که یک دلیل دیگر بیاید بگوید «اکرم کل انسان، کل عالم» اشکالی ندارد. حالا چرا این جا عالم را گفته؟ برای تأکید، یا برای این که مورد ابتلاء بوده.

«و أما الغاء الخصوصية و تعدية الحكم لغير مورد النص فلا يقتضيه ورد الحكم مورد الغالب ابدأ» این که حکم مورد غالب باشد خود این به نفسه ابدأ اقتضای این را ندارد که ما بگوییم این قید دخالتی ندارد پس تمام الموضوع موضوع بلا این قید است، یعنی اصلاً دیگه تمام الموضوع ریبیه بودن است، فی حجورکم دخالت ندارد. تمام الموضوع بایع بودن است، دو نفر بودن، بایع و مشتری جدا بودن دخالت ندارد. نه، این را نمی توانیم بیان کنیم، این را نمی توانیم بفهمیم. بله ممکن است ظن به این ایجاد بشود، ولی «إن الظن لا یغنی من الحق شیئاً» ظهور به درد می خورد، ظن به این فایده ای ندارد.

س: الان فقهاء در این مورد چه کار می کنند؟ معمولاً

ج: چه کار می کنند؟

س: الان فقهاء در این مورد چه کار می کنند؟

ج: آره، فلذا آقای خوبی حکم را مختص می داند. مگر یک دلیل دیگری شما بتوانید اقامه بکنید بگویید این آیه دارد این مقدار را می گوید، حکمت آن را هم عرض کردم. خب چون آنهایی که در حجور شما هستند یعنی با هم دارید زندگی می کنید، وقتی با هم دارید زندگی می کنید شارع می فرماید این جا حکم محرمیت بار است، نگاه می تواند بکند، چه کار. اما اگر با هم زندگی نمی کنید نه. این حرف عقلایی هم هست.

س:

ج: ازدواج هم همین جور است. با آنها نمی توانید، اگر نیست می توانید. چون این مثل بچه اش شده، با او دارد کأنّ زندگی می کند، یا توی چشم مادرش بیاید با او ازدواج بکند.

«بل قد یمنع ذلك عن التعدی كما اذا ورد ترخیص فی مورد ابتلاء غالب الناس» همان که توی ذهن ایشان آمد. این جا اشکال اول چی بود؟ این بود که گفتیم الغاء... این که قید مورد غالب باشد موجب تعدی نمی شود، بلکه نهایت

چیزی را که منع نمی‌کند این است که مفهوم ندارد اما موجب تعدی دیگر نمی‌شود. حالا می‌خواهم بگویم نه، گاهی این که قید مورد غالب است باعث منع از تعدی می‌شود و توی ذهن می‌آورد که نه، علت حکم همین غلبه این است. آن غلبه باعث شده که شارع این حکم را بیاورد. و جایی که این نباشد اصلاً حکمش نیست.

«بل قد یمنع ذلك» این ورود مورد غالب «قد یمنع ذلك عن التعدی كما اذا ورد ترخیص فی مورد ابتلاء غالب الناس فإن المحتمل اختصاص ذلك التلخیص بمورد الابتلاء لأجل عدم تأثر العمل بالوظيفة بخلاف سایر الموارد التي لا عسر و لا مشقة فيها بالعمل بالوظيفة و الى ذلك اشیر فی رواية علل الشرايع فی مقام التفرقة بين الصلاة و الصوم من ناحية سقوط القضاء عن الحائض»

در باب قضاء صلات حائض و صوم حائض، آن جا هست که صلات حائض چی ندارد؟ قضا ندارد، اما صوم حائض قضاء دارد. تعلیل این جوری در علل الشرايع آمده که علتش این است، حالا سالی یک بار روزه واجب می‌شود، این غلبه ندارد، زیاد که پیش نمی‌آید که، این باعث شده که آن جا شارع بگوید قضاء باید بکنی، اما نماز هر روز هست، آن هم پنج بار، خب این ده روز مثلاً حائض بوده حالا تمام این نمازها را بخواهد اعاده بکند، قضا بکند، به خصوص آنهایی که فاصله‌های حیض‌شان هم کم است، فقط ده روز فاصله می‌شود دوباره حائض می‌شود، ده روز فاصله می‌شود دوباره حائض می‌شود، اگر همه این نمازها را بخواهد بخواند پدرش در می‌آید. چون این غلبه دارد شارع فرموده، آن جا این غلبه را باعث قرار داده بر این که قضا را واجب نکند، در آن جا چون غلبه ندارد باعث شده، پس بنابراین غلبه نه تنها باعث تعدیه نمی‌شود بلکه گاهی غلبه مانع از تعدیه است.

«قد یمنع ذلك عن التعدية كما اذا ورد» ترخیصی از شارع در مورد ابتلاء بیشتر مردم به یک چیزی، چون بیشتر خانم‌ها مثلاً به ترک نماز در هر ماه آن هم چند بار گاهی مبتلا هستند، شارع گفته قضاء نمی‌خواهد.

«فإن المحتمل اختصاص ذلك الترخيص» به مورد همان ابتلاء لأجل عدم تأثر و مشقة «لعدم تأثر العمل بالوظيفة بخلاف سایر الموارد» که «لا عسر و لا مشقة فيها فی العمل بالوظيفة و الى ذلك اشیر فی رواية علل الشرايع فی مقام التفرقة بين الصلاة و الصوم من ناحية سقوط القضاء عن الحائض فی الأول» که صلات باشد «دو الثاني» که صوم باشد. «بقوله عليه السلام تفرقه» این به قوله متعلق به تفرقه است. «فی مقام التفرقة» بین این دو تا «بقوله عليه السلام لأن الصلاة تكون فی اليوم و الليلة مراراً فلا تقوى على ذلك» یعنی قدرت و قوت بر آن نیست چون مراراً

حادث می شود «و الصوم لیس کذلک» اما صوم این جوری نیست که هر روز باشد، سالی یک بار است. «و لعله من هذا القبیل عدم لزوم التجنب عن ماء الإستنجاء فإنَّ یحتمل أن یكون لأجل تأثر الاجتناب نوعاً فلا یتعدی الی مطلق الغسالة».

خب یکی از مواردی که شما می دانید معمول فتوای فقهاء این است که غسله نجس است، متنجس است، یعنی آبی که با آن... آب قلیلی که با آن نجاستی تطهیر شده آن آب متنجس است. بعضی ها هم البته تفصیل قائل شدند بین ما یتعقبه طهارة المحل و ما لا یتعقبه طهارة المحل، اما در باب استنجاء با این که آن هم غسله است دیگر، غسله ای است که با آن استنجاء شده و تطهیر شده، گفتند اشکالی ندارد؛ آن پاک است ولی غسله های دیگر متنجس است. حتی مرحوم شیخنا الاستاد فرمودند اگر ذراتی هم در آن دیده بشود از آن مدفوع و این ها پاک است. چون معمولاً غسله در آن استنجاء خالی از این نیست. علتش چیست؟ علتش این است که چون... ممکن است علتش این باشد که آن غسله استنجاء تقریباً مبتلی به همه مردم است. این غلبه باعث شده که آن جا شارع سخت نگیرد و نفرماید که غسله متنجس است. اما غسله های دیگر این جوری نیست فلذا... فلذا کسانی که آمدند از طهارت غسله استنجاء خواستند تعدیه کنند در فقه به سایر غسله ها، این اشکال به آن ها گفته می شود که نه، ما نمی توانیم این تعدیه را انجام بدهیم چون یک فلسفه ای در آن جا وجود دارد، یک حکمتی در آن جا وجود دارد که در بقیه نیست، آن حکمت این است که آن مورد ابتلاء همه مردم است و هیچ کسی از آن اجتنابی نمی تواند داشته باشد، سایر غسله ها این جوری نیست علاوه بر سختی که آن جا وجود دارد در جاهای دیگر این سختی وجود ندارد.

س:

ج: نه، نوعی است نه موردی. این سختی و غلبه نوعی است نه موردی.

می فرمایند که «و لعله» شاید از همین قبیل باشد که غلبه موجب منع می شود عدم لزوم تجنب از ماء استنجاء «فإنه یحتمل أن یكون لأجل تأثر الاجتناب عنه نوعاً» چون به این طرف و آن طرف می پاشد، به لباسش می پاشد، اگر بخواهد نجس باشد خیلی مشکل می شود. «فلا یتعدی الی مطلق الغسالة کما ورد ذلک» این تعدی در کلام بعض فقهاء که تعدی فرمودند.

حالا این کما ورد، الان برای من تردید حاصل شد که این «کما ورد» مثال برای منفی است یا نفی است. یعنی حرف را بعضی فقهاء زدند، تنبیه کردند بر این مسأله؟ از این آدرسی که داده من بعید می‌دانم مرحوم آقای فاضل رضوان الله علیه تعدیه کرده باشند به خاطر این جهت که ایشان بفرمایند سایر غساله‌ها هم پاک است به خاطر غساله استنجاء، از این جهت شاید این مثال برای منفی باشد، یعنی ایشان بر این مطلب که نمی‌شود تعدیه کرد و مثال زدند به این مثال، ایشان فرموده باشند. عبارت این جا یک مقداری این جا اجمال دارد باید به آن کتاب نگاه بشود، اگر هم چیز دارد باید یک جوری نوشته بشود دو پهلو نشود. ظاهر عبارت این است که... کما بعضی فقهاء این کار را کردند یعنی تعدیه کردند و این محل اشکال است، نه این که ظاهر بعضی فقهاء این است که گفتند نمی‌شود تعدیه کرد به خاطر این جهت.

س: اتفاقاً برای همین مثال زدند که نمی‌شود تعدیه کرد.

ج: بله؟

س: بالاخره مقام یک جایی است که نمی‌شود تعدیه کرد.... یعنی می‌خواهم بگویم این درست است، یعنی ایشان هم فقط این جا را پذیرفته در جای دیگر را نپذیرفته.

ج: اگر این باشد دیگر فقط مثال زدن به ایشان تمام نیست، تعدیه نمی‌شود که در فقه معروف است، تعدیه نکردن فقط اختصاص به یک فقیه متأخر زمان ما ندارد، این در فقه معروف است که تعدیه نمی‌شود کرد از آن جا به این جا، عکس آن که حالا یک نفری آمده تعدیه کرده می‌گوییم نه این درست نیست، این جا جای این است که آن را ذکر کنیم بگوییم این تعدیه‌ای که بعضی‌ها کردند درست نیست چون امکان خصوصیت این جاها وجود دارد، این جای مثال زدن است، آن طرفش که معروف است، مشهور است.

این هم منشأ سوم، ان شاء الله بقیه معنا هم برای بعد و صلی الله علی محمد و آله.

جلسه ۳۱

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله في الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف.

«المنشأ الرابع أن يكون استبعاد الفرق مغروساً في اذهان عامة العرف» بحث در مناشئ الغاء خصوصيت بود، منشأ چهارم می فرمایند این است که فرق بین آن موضوعی که در دلیل، حکم بر آن رفته و موضوع آخری که ما می خواهیم با الغاء خصوصیت حکم را به آن سرایت بدهیم عند العرف فرق بین این دو موضوع که این حکمش این باشد ولی آن حکمش این نباشد و فرق با هم داشته باشند خیلی مستبعد است که عرف بر نمی تابد که حکم این کذا باشد ولی این حکم برای او نباشد. این استبعاد فرق باعث می شود که وقتی عرف این حکم را روی این موضوع می شنود بگوید که این خصوصیات این موضوع دخالتی ندارد و خصوصیات موجود در آن دیگری هم مانع نیست، پس بنابراین حکم این جا، آن جا هم خواهد بود. حالا از باب مثال فرض کنید در روایات باب استنحاء وارد شده است که «يجزى من الاستنحاء ثلاثة احجار» سه تا سنگ در باب استنحاء برای مستنجی کفایت می کند، با سه تا سنگ. ظاهر ثلاثة احجار، سه تا سنگ جدای از هم هست و الا سه تا نمی شود که، ظاهر این روایت این است که باید سه تا سنگ جدا باشد، حالا آیا این موضوعیت دارد که سه تا سنگ جدا باشد، حالا اگر یک سنگی بزرگ بود با سه گله آن، با سه جای آن آمد استنحاء کرد این فایده ندارد؟ باید حتماً از هم دیگر جدا باشند؟ این جا پیش عرف این انفصال این ما یستنجی به، از یکی دیگر خیلی مستبعد است پیش عرف، چه دخالتی دارد که جدا جدا باشند، به هم نجسبیده باشند؟ چون خیلی پیش عرف مستبعد است که این بخواهد دخالت داشته باشد از این جهت فرموده ثلاثة احجار، می فهمد یعنی با سه جا، اعم از این که جدا باشند یا متصل باشند. فلذا فتوای فقهاء مثلاً چیست؟ بر همین است که اگر یک سنگی هم هست که خب بزرگ است یک مقداری که... یا با یک طرف آن استنحاء می کند ثم با یک طرف دیگرش این سه بار را انجام می دهد، این کفایت می کند. منشأ این الغاء خصوصیت در این جا چیست؟ منشأش این است که مغروس در اذهان عرف استبعاد فرق بین این ثلاثة احجار جدای از هم و سه موضع یک سنگ واحدی است که می تواند این کار را بکند. و هم چنین بعضی مثال های دیگر که حالا در متن می آید می گوئیم.